

## شکست شحنه‌ی شهرم قلم! دگر چه نویسم؟

ز حال و روز پریشیده‌ی وطن، چه نویسم؟  
چو مرد و زن همه دانند این به کوچه و برزن  
به شحنه‌یی که شعورش نمی‌رسد به شعیری  
ز خائن‌ان وطن، دشمنان مادر میهن  
ز یاد رفت چو ناموس عشق آن بت شیرین  
چه‌سان شکایت ارباب ظلم و جور بگویم؟  
چو دست دسته‌ی دزدان، قوی‌ست از پی غارت  
چو خشک شد لب بلبل ز تَن‌بادِ خزانی  
پیام مهر به بلبل ز یاسمین چه رسانم؟  
به خون کشند چو مرغم به جرم پرزدن، آری  
تو از جریده‌نگاری به اختناق چه دانی؟  
نه ماند خاطره از شرف‌ام و نه نامه ز حافظ  
زبان سرخ سرم را به باد داد، چه گویم؟  
نمی‌دهند چو دادم، چه‌گونه داد بخواهم؟  
به حق‌نویسی از ایران مجال چون ندهندم  
شکست شحنه‌ی شهرم قلم! دگر چه نگارم؟  
شکست جام بلورین عسس به سنگ جهالت  
بگشت لغو مجوز بهین جریده‌ی دوران  
چو آه راه نفس گیردم، چه‌گونه بنالم؟  
ز ماهنامه‌ی حافظ که بسته شد، چه گشایم؟  
نگین ز دست سلیمان ربود دیو، چه سازم؟  
درید حنجر پاک مرا پلیدرِ پلشتی  
عقاب طبع امین صید کرکسان زبون شد

ز نکته‌یی که عیان است بر تو، من چه نویسم؟  
دگر حدیث مکرر به مرد و زن چه نویسم؟  
ز شعر و شاعر و فرهنگ و فهم و فن چه نویسم؟  
من امین وطن‌خواه موتمن چه نویسم؟  
من از صداقت فرهاد کوهکن چه نویسم؟  
ز گرگ و روبه و کفتار و کرگدن چه نویسم؟  
من ضعیف به این خیل راهزن چه نویسم؟  
من از طراوت نسرين و نسترن چه نویسم؟  
فغان قمری بی‌دل به یاسمن چه نویسم؟  
شکسته بالم و خونین ز پر زدن چه نویسم؟  
ز روح مضطرب و جان بی‌سکن چه نویسم؟  
ز چار جانب‌ام آید غم و محن چه نویسم؟  
قلم، مرا به الم کرد مقترن چه نویسم؟  
چو نیست رخصت آزادی سخن، چه نویسم؟  
من از ختا چه بگویم؟ من از ختن چه نویسم؟  
زدند قفل خموشی‌م بر دهن! چه نویسم؟  
فکند درّ گران‌مایه در لجن، چه نویسم؟  
شکست کلک مهین شاعر زمن! چه نویسم؟  
چو خون دل رود از سینه در لگن چه نویسم؟  
منی که اهل یقینم ز اهل ظن چه نویسم؟  
ربود تیشه ز فرهاد، گورکن، چه نویسم؟  
بُرید نای چو من بلبلی، زغن! چه نویسم؟  
اسیر دام شغاد است تهمتَن چه نویسم؟

گداخت جان اهورایی ام چو مالک دوزخ  
 فرو کشید حرامی مرا ز فرق سر افسر  
 حسین عصرم و بر دار از چه خطبه بخوانم؟  
 کنون که دست ندارم به تن، چه خط بنگارم؟  
 شکسته اند قلم‌ها، قلم به دست چه گیرم؟  
 چو نام پاک خدا شسته شد ز دفتر و دیوان  
 من از تبار حسین ام، به این یزیدمرامان  
 قلم شهید به محراب عشق دوست شد، آری  
 حرس به نام نظارت درید چشم جهان بین بریخت  
 شکست شحنه قلم در کفم به جرم صداقت  
 اگر محرم علی خان ببست کهنه کتابم  
 گرفت بغض چو راه گلوی من، چه بنالم؟  
 روم که هم چو علی راز دل به چاه بگویم  
 «لشدة الفتن بی» به حق «اضح و اشکو»  
 بسوختند درخت ادب به خشم و خشونت  
 چو گشت لغو مجوز ز ماهنامه‌ی حافظ  
 ز ناقدان خردجوی خطاشکن چه بگویم؟  
 ز بوعلی و ز بیرونی و ز رازی و طوسی  
 ز شعر حافظ و سعدی و مولوی و نظامی  
 کجا مآثر دیرینه‌ی وطن بنمایم؟  
 ز داریوش و ز کورش، ز اردشیر و ز خسرو  
 رهین دولت عشق است طبع من، چه سرایم؟  
 به جان دوست که پُر شد چنان ضمیر من از او  
 به گرد کعبه‌ی ایران کنم طواف و بگردم  
 مکرم است به تکریم عشق خوش دل و جانم  
 ترا ز لاف گزاف منادیان دروغین  
 شکسته خاطر و بی‌بال و پر چو مرغ اسیرم  
 اگر چه کلبه‌ی احزان شده است کشور دارا  
 امین پیرم و پیرانه سر، به عشق جوانان!

شکافت فرق قلم، تیغ اهرمن چه نویسم؟  
 فروشکست عدو در این عدن، چه نویسم؟  
 اویس قرنم و بی‌یار، از قرن، چه نویسم؟  
 کنون که تاب و توان نیست در بدن چه نویسم؟  
 بریده‌اند نفس‌ها، ز لا و لن چه نویسم؟  
 ز پاپ و مفتی و خاخام و برهمن چه نویسم؟  
 که کرده‌اند سرم را جدا ز تن، چه نویسم؟  
 شهید عشقم و بی‌غسل و بی‌کفن چه نویسم؟  
 خون هزاران در این چمن چه نویسم؟  
 ز سیف قاطع سیف بن ذی یزن چه نویسم؟  
 دگر به طفل نشسته لب از لبن چه نویسم؟  
 ز دست منت دونان به ذوالمنن چه نویسم؟  
 در اوفتاده به چاه - آه! - بی‌رسن چه نویسم؟  
 ز زور وحشت و از شدت فتن چه نویسم؟  
 فروختند به زر یوسف سنن چه نویسم؟  
 بریده‌اند زبانم چو در علن چه نویسم؟  
 ز شاعران سخنگوی انجمن چه نویسم؟  
 ز سهروردی و صدرای بت‌شکن چه نویسم؟  
 ز نثر بیهقی و خواجه بوالحسن چه نویسم؟  
 هم از مفاخر این کشور کهن چه نویسم؟  
 ز گیو و نوذر و رویین تن و پشن چه نویسم؟  
 دل من است به عشق تو مرتهن، چه نویسم؟  
 که می‌ندانم از این پس ز خویشتن چه نویسم؟  
 به نوبهار وطن، چون منم شمن، چه نویسم؟  
 چو عشق را نشناسد کسی ثمن چه نویسم؟  
 ز طبیل خالی خامان لافزن چه نویسم؟  
 غریب و بی‌کس و بی‌یار و ممتحن چه نویسم؟  
 ز مصر می‌رسدم بوی پیرهن چه نویسم؟  
 به هر دم است مرا میل نو شدن چه نویسم؟